

در اندیشه‌ی آزادی

سال سوم  
شماره‌ی ۱۱



نامه  
سینا  
سینا

زمستان ۱۳۹۷  
۳۰۸ صفحه • ۳۰ هزار تومان

پرونده‌های درباره **جمهوری وایمار آلمان**

**جمهوری  
وایمار**



نقدی بر ترجمه  
فلسفه سیاسی در ایران

**یک کلمه**

• سیدجواد طباطبایی

ایدئولوژی



شماره‌ی

۱۱

سال سوم  
زمستان  
۱۳۹۷

توضیحی در باب یادداشت آقای سید جواد طباطبایی  
در نشریه سیاست نامه ۱۰

# ایدئولوژی علیه ایدئولوژی

چه شریعتی باشد چه جلال و چه جواد!

گزاره‌های کلیدی نوشته آقای طباطبایی در شماره تازه سیاست نامه، یکی تأکید بر مفهوم ایران‌شهری با محوریت فرهنگ است که به قول ایشان توانسته است ایران را در طول هزاران سال در چارچوبی مشخص نگاه دارد؛ دیگر نقد نگاه ایدئولوژیک به دین است که به نظر وی، کاری برخلاف مسیر هویت ایرانی یا همان تفکر ایران‌شهری بوده، و بهتر است به دین، نه نگاه ایدئولوژیک، بلکه به مثابه یک امر فرهنگی نگریست، چیزی که جزو ملت می‌شود و حیث استقلالی ندارد. بر اساس این دو اصل، همزمان، حمله به شریعتی و گاه جلال به عنوان کسانی که پیش از انقلاب، از دین ابزار سیاسی ساخته‌اند، مطرح شده، و این چهار دهه اخیر دنباله‌روی همان نگاه ایدئولوژیک به دین توصیف شده است. به علاوه، ایشان، قوم‌پازی در داخل ایران را هم نقد کرده، و آن را مخالف نگاه ایران‌شهری دانسته و به علاوه، بستری برای نفوذ بیگانگان دانسته است. حکومتی می‌تواند در امتداد مسیر ایرانیت باشد

که ملاحظه همین نگاه ایران‌شهری را بکند، نگاهی که البته از نظر میراث سیاسی، به قول خود ایشان در این نوشته، صرفاً متکی بر نظام سلطنتی است و بس، و هیچ ایده دیگری از لحاظ سیاسی در آن نبوده است.

شاید لازم باشد درباره این یادداشت، یک نکته را همین ابتدای کار عرض کنم. ایشان در این نوشته، فرقی میان توصیف و تکلیف نگذاشته و هست و باید با هم درآمیخته است. معلوم نیست قصدشان توصیف گذشته به صورت دقیق، علمی و متکی به شواهد و قرآن علمی است، یا هدف نوشتن پندنامه و توصیه و تعیین تکلیف برای ادامه راه! البته این دو فرق دارد. مقام یک روشنفکر پژوهشگر، با روشنفکری که مصلح اجتماعی می‌نماید، متفاوت است. اگر ما این دو مقام را خلط نکنیم، راه درستی رفته‌ایم، وگرنه به طور مداوم گرفتار سوء برداشت‌هایی از مرحله توصیف، برای ورود به مرحله تکلیف خواهیم شد. این چیزی است که در تمام این نوشته وجود دارد. ضمن اینکه باید اعتراف کرد در نوشته ایشان، برخی از توصیفات و تبیین‌ها، درست است. در مرحله تکلیف هم، ایشان در مقام یک مصلح می‌تواند ادعاهایی مطرح کند، ممکن است درست یا غلط باشد. این درست و



رسول جعفریان

مورخ و پژوهشگر

نامه  
سیاست

غلطی از زاویه حکایت از واقع و کشف نیست، بلکه بسته به مجموعه‌ای از دیدگاه‌هایی دارد که میان مردم جریان دارد. برخی را خواهند پذیرفت، برخی را ممکن است نپذیرند. به هر روی، نباید در این تردید کرد که یکی از نشانه‌های توسعه‌نیافتگی به خصوص از زاویه علمی، همین خلط میان این دو مقام است که معالاسف نتوانسته‌ایم کار دانشگاهی و علمی را با کاریک مصلح اجتماعی جدا کنیم. تقریباً عموم روشنفکران ما گرفتار این مشکل بوده و هستند.

می‌خواهم چند نکته را نه به عنوان نقد، صرفاً جهت یادآوری و توجه بیشتر مطرح کنم:

الف: نوشته ایشان با نقد شریعتی شروع می‌شود و این نقد، در واقع ادامه نقد نگاه ایدئولوژیکی به دین در چند دهه اخیر است که حالا سکه رایج شده است. اگر ایدئولوژی، ساختن گونه‌ای از نظریات اجتماعی و اقتصادی با هدف رسیدن به گونه‌ای خاص از پیشرفت و رفاه و ترقی برای مردم بر پایه یک فلسفه باشد، و بر این قیاس، بتوانیم ناسیونالیسم را در دنیای جدید یک ایدئولوژی به حساب آوریم، باید گفت به احتمال قوی، آقای طباطبایی هم در همان دام گرفتار آمده است. ایشان با تکیه بر هویت ایرانشهری و ملی، ضمن نفی نگاه شریعتی و همفکران او در نگاه به مذهب، جهت ساختن یک ایدئولوژی جدید تلاش می‌کند. وقتی ایشان ادعا می‌کند «در منطقه‌ای که ما قرار داریم تنها ایرانیان توانستند فرهنگی ملی ایجاد کنند، و خود را به ملت تبدیل کنند» آدم حس می‌کند نوعی نگره برتری جویانه قومی از سوی کسی است که می‌خواهد توصیه‌هایی را داشته باشد. در واقع ایشان، در حال ساختن یک ایدئولوژی از جنس همان چیزی است که همه ملی‌گراها میان تمام ملت‌های خود، و اغلب مشتاق پیشرفت یا غلبه بر همسایگان، دست‌اندرکار آن هستند. آباد کردن ذهنی هویتی مانند هویت ایرانی، به قیمت تحقیر دیگران، آن هم برای کسی که نمی‌تواند مدعی شناخت تمامی سوابق هویتی اقوام دیگر باشد، یا مثلاً باور به این ندارد که به همه ملت‌ها و فرهنگ‌ها احترام بگذارد، کاری است که بیش از آنکه تحقیق تاریخی باشد، به ساختن ایدئولوژی می‌ماند. این کار را شماری از متفکران نوگرای ایرانی مانند میرزا فتحعلی آخوندزاده و بعدها خیلی‌ها دنبال کردند و حتی بر اساس آن نظام سیاسی ساختند و مرتب برای آن شعار می‌دادند، همان ایدئولوژی رضاشاهی که از بس بر آن افراط شد، در واکنش اسلام‌گرایان از میدان خارج شد. وقتی کسی یک رویه فرهنگ و تمدنی را می‌بیند، و رویه دیگر آن را که برای مثال در ایران، دین و مذهب است، زیر سایه آن خرد می‌کند، یا فرهنگ همه اقوام دیگر را، یعنی «غیر» زیر پای یک مفهوم کلی اما ذهنی، کنار می‌گذارد، در واقع دارد کار ایدئولوژیک به نفع قوم خود می‌کند، امری که مردم خودش از آن راضی‌اند و برایش هورا می‌کشند اما در دنیای واقع، جایی ندارد. به نظر من، اگر شریعتی اهل ایدئولوژی با صبغه دینی و مذهبی باشد، آقای طباطبایی هم اهل ایدئولوژی با صبغه ملی با تأکید بر تفکیک تاریخی مفهوم ملت و ایرانشهری از دین و مذهب است. ایشان از دین، تنها به عنوان یک برداشت فرهنگی رضایت می‌دهد، اما همین هم، چارچوبش روشن نیست. روشن نیست که در این تفسیر، تا کجا می‌شود اسم دین را آورد؛ چون هر چه از آن بگوئید، گوینده متهم به نگاه ایدئولوژیک می‌شود. اما اگر از ملیت ایرانی سخن بگوئید، تا هر اندازه که پیش برود و افراط کند، باز مورد ستایش خودش هست و گویی بار ایدئولوژیک ندارد. سوال این است: آیا دقیقاً مشغول یک ارائه علمی از تاریخ ایران هستید؟ یک نگاه تک‌وجهی به تاریخ و تمدن ایرانی و تفسیر همه چیز بر محور آن، یا به عبارت بهتر، حذف همه چیز به نفع آن، صرفاً کاری ایدئولوژیک است. اینجا کسی خواسته است از یک گزارش فلسفی - ناقص یا کامل - درباره ملیت و هویت ایرانی، یک ایدئولوژی برای تشکیل دولت یا تضعیف یک حکومت ارائه دهد. این تاریخ‌نگاری نیست، این ساختن تاریخ بر اساس انتخاب‌های ماست. این همان ایدئولوژی است که آقای طباطبایی سعی می‌کند از آن فرار کند. زمانی که شما کلمات و مفاهیم احساسی و عاطفی ایشان را درباره هویت ملی در تفکر ایرانشهری می‌بینید، هم‌زمان با تحقیر دیگران، می‌توانید عمق این نگاه معصومانه را که دلش برای این ملت به رحم و ترحم آمده و در فکر ایجاد نوعی ایدئولوژی برای حفظ چیزی است که تصور می‌کند در حال از بین رفتن است، دریابید. این فی حد نفسه برای یک مصلح خوب است، اما کار دانشگاهی و علمی نیست و معلوم نیست چند سال دوام می‌آورد. یک بار تجربه‌اش را پس داده است و آن زمان هم که طرح شد، تورسین‌های قدری داشت اما با واکنش مذهبی‌ها مواجه شد و برای یک دوره، به معنایی که آقای طباطبایی مراد می‌کند، کاملاً کنار رفت.

ب: نوشته آقای طباطبایی، با محوریت ایران‌شهری، دو سویه دارد؛ یک بلند مرتبه نشان دادن ایران و دیگر نقد دیگران از جمله دولت عثمانی، فرهنگ و تمدن وابسته به آن و نقد از آن از زاویه هویت ملی. در واقع، ایشان در هر دو امر از حد اعتدال خارج می‌شود. هم، در برجسته کردن این طرف و تأکید بر اهمیت تفکر و هویت ایران‌شهری که خود در طول هزاران سال دستخوش تغییرات و همراه با فراز و نشیب بوده، و هم در تحقیر فرهنگ و تمدن عثمانی و این که آن را مانند پر گاهی نشان داده که گویی هیچ ارجی نداشته، نوعی امپراتوری باد هوا بوده، و مثلاً با چسب و قیچی یک تمدن و ملت ساخته و دنبال امت بوده و به جایی هم نرسیده است. سوال این است: دولتی که شش قرن دوام آورده، اگر قرار باشد، این چنین باشد که ایشان وصف کرده، به نظر می‌رسد همراه با نوعی بی‌انصافی است. جماعت ایرانی که تا پیش از صفوی نتوانست به یک ملت-دولت از نوع دوره میانی یا همان سلطنتی برسد، در مقایسه با یک دولت بزرگی که شش قرن دوام آورده، چه جایگاهی دارد؟ البته که ایرانیان برابر بیگانگان با روش‌های مختلف مقاومت کردند و هویت خود را نگاه داشتند، اما چرا تأکید بر این، باید سبب نتیجه‌گیری‌های شگفت درباره دیگران شود؟ آقای طباطبایی در شناخت تاریخ ایران یا عثمانی ید طولایی ندارد که به راحتی درباره سرمایه‌ها و داشت‌ها و روش‌ها و خروجی‌های آنها بحث کند. دولت عثمانی سیصد سال تن اروپا را لرزاند، و امپراتوری روم شرقی را که دوامی هزار سال داشت از بین برد. ده‌ها ملیت را برای چند قرن کنار هم نشانند. اصلاً فرض کنید ملت نه، و امت، بالاخره یک دولت و یک امت و یک امپراتوری ششصد سال دوام بیاورد، نمی‌شود مثل یک بادکنک تصویر شود. اگر بنده یا کسی دیگر نگاه ایشان را در بلندمرتبه نشان دادن تفکر ایران‌شهری به ویژه از نظر انسجام نقد کند، ممکن است متهم شوم که نسبت به ایران و ایران‌شهری، بی‌مهری کرده و نگاه منفی دارم، و گویی این برای یک ایرانی رفتار خوبی نیست. در حالی که در اصل، از زاویه یک موعظ بی‌طرف، مسئله قضاوت و ارزیابی این طور نیست. یک پژوهشگر باید در مقام مقایسه میان فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، خود را از وابستگی عاطفی رها کند و ایشان این کار را نه این طرف یعنی در دفاع از ملیت ایرانی و نه آن طرف در نقد دیگران، انجام نداده است. بنابراین کسی این را به معنای دفاع از دیگران یا «غیر» نداند، دفاع از توصیف باندن، چیزی که ما به دلیل توسعه‌نیافتگی، مرتب آن را با عصبیات قومی و غیره، در هم می‌آمیزیم و جارو جنجال راه می‌اندازیم.

ج: یک مشکل این نوشته این است که بین دو نگاه به تاریخ ایران، گیر کرده است. نگاهی که معمولاً برای نظریه‌پردازی‌های اجتماعی به کار می‌رود، نگاه به یک دوره وسیع است، نه یک دوره محدود تاریخی. به طور معمول، نظریه‌پردازان این حوزه، برای نظریه‌پردازی مجبورند دوره وسیع‌تری را در نظر بگیرند، مثلاً دوره دویست و چهل ساله صفوی یا کمتر یا بیشتر. در مقابل نگاهی قرار دارد که می‌کوشد، یک مقطع کوتاه را درگیر بحث خود کند، آن هم دوره‌ای که هنوز در یک چشم‌انداز وسیع قرار نگرفته است تا آثار آن در یک پهنه وسیع تاریخی مورد ارزیابی قرار گیرد. مشکل این نوشته از یک طرف موضوعش درازای تاریخ ایران است، و اما از طرف دیگر، تجربه‌های شخصی نویسنده از چهار دهه گذشته، منبعی برای ارزیابی کلی و گزاره‌های کلیدی است. مشکل از نظر ایشان بر اساس تجربه چهار پنج دهه گذشته است که به قول ایشان، نگاه ایدئولوژیکی از دیانت در آن حاکم بوده و خطری برای وحدت ملی ایران‌شهری است. ما هنوز درباره اهمیت دوره صفوی که به قول ایشان آن هم نگاهی ایدئولوژیکی به دین داشته، و از آن نگاه، و نوع مذهبی خاصش، در سیاست بهره برده، نمی‌توانیم درست قضاوت کنیم. به زبان دیگر، باید عرض کنم، تجربه چهار دهه اخیر، روی نگاه‌های آقای طباطبایی سایه سنگینی انداخته است، در حالی که این تجربه، هنوز از دید واقع‌بین یک دانشمند علوم اجتماعی، شرایط مناسب برای ارزیابی آن فراهم نیست، به علاوه که همچنان امتداد دارد.

د: اشاره کردم که آقای طباطبایی در این نوشته، در مقام یک ایدئولوگ ظاهر شده و در این نوشته، بیش از آن که بکوشد از علم تاریخ و سیاست در مقام یک کاشف بهره‌برداری کند، کوشش کرده است تا با استفاده از تاریخ، برای شرایط فعلی، یک ایدئولوژی پدید آورد که به دلایلی هم اکنون، اقبال خاصی هم به آن وجود دارد؛ به خصوص که همین تصویر که با زبان ایدئولوژی هم بیان می‌شود در حال تبدیل شدن به نوعی ایدئولوژی برای اپوزیسیون نظام هم است که شاهد وجود خلاء ایدئولوژیک در

بخشی از جامعه تحت امر خود است. از این نکته بگذریم و خیلی اصرار نکنیم که ایشان یا دیگری دست از این روش بردارند. مهم این است که بدانیم آنها عالمانه با مسئله ایران برخورد می‌کنند یا از سر اصلاح‌گری. اما فارغ از این، بهتر است یک تأمل روی یک فرض دیگر را اینجا مطرح کنیم. چرا نتوانیم بگوییم کسانی که در پنج دهه اخیر، از شریعتی به این طرف، خواستند یک ایران شیعی درست کنند، آنها هم نوعی تفکر ایرانی‌شهری البته به علاوه مذهب دارند که از قضا، کارایی آن در مقام یک ایدئولوژی بسیار بیشتر از آن چیزی است که آقای طباطبایی با تفسیرهای ملی‌گرایانه در حال ارائه آن است؟ اگر همه بحث‌های مربوط به هویت ایرانی، برای این است که وحدت ایران به مثابه یک ایران فرهنگی و فارسی در نظر گرفته شود، آنها هم یک نخ تسبیح، افزون بر آنچه شما می‌گویید بر آن اضافه می‌کنند، و در ایجاد انسجام میان آن، از عامل مذهب هم بهر می‌برند. اینکه کسانی به اسم حمایت از تشیع، از مرزهای ایران دفاع کنند، کجای فکر و عملشان ناقض هویت ملی به سبک ایرانی‌شهری است؟ در واقع دو نکته را می‌توان گفت: اولاً این یک تجربه تاریخی است که در دوره صفویه رخ داده و مذهب نقش مهمی در شکل‌دهی به این هویت ایرانی‌شهری ایفا کرده، و ثانیاً، از آن وقت تاکنون یکی از عناصر اصلی آن بوده، و ایشان نباید فکر کند که اگر مثلاً به دلیل ضعف کارآمدی حکومت فعلی انتقاداتی از آن می‌شود، از اهمیت آن کاسته شده یا اصلاً اهمیتی نداشته و همه‌اش توهم بوده است. در واقع، باید گفت، ایشان با این ترسیم و تعریف از ایرانی‌شهری و مفهوم ملت، هم‌زمان با حذف نگاه‌های مذهبی که اسمش را برداشت ایدئولوژیکی از دین می‌گذارد، تیشه به ریشه ایرانی‌شهری می‌زند. تفکر ایرانی‌شهری، روزگاری با آیین زرتشتی، بعدها با نوعی اسلام روشنفکری معتزلی، و نهایتاً اشعری آشتی کرده با فلسفه، و بعدها با خواجه نصیر و سیدحیدر آملی و در نهایت در دوره صفوی، با مذهب تشیع به صورت رسمی، حیات خود را امتداد داده است. ایشان البته این را به عنوان برداشت فرهنگی از دین قبول کرده، اما به نظر می‌رسد، در عمل، اتفاقی که افتاده، این است که این مذهب با همان نگاه ایدئولوژیک که شاه اسماعیل و طهماسب می‌خواستند، به عمق این جامعه وارد شد، و تأثیر گذاشت، و ایرانی‌شهری را ساخت. وقتی تاریخ‌گواه است، چرا ما باید چشم خود را ببندیم و این عامل مهم را از آن حذف کنیم؟ چون از آن خوشمان نمی‌آید؟ البته، یک وقت در مقام نقادی که بحث ملل و نحل می‌کنیم، ممکن است نقدهایی داشته باشیم، چنان که ممکن است در مقام یک مورخ، به اشتباهاتی درباره نوع تلفیق میان نگره‌های مختلف داخل تفکر ایرانی‌شهری از جمله تصویری که از مذهب به صورت رایج داریم بحث کنیم، ممکن است در مقام یک دانشمند اجتماعی یا روانشناس، به جنبه‌های دیگری از نقد این مسئله بپردازیم، اما در مقام یک نظریه‌پرداز و ایدئولوگ، چه شریعتی باشد چه جلال و چه جواد، چرا نباید از این فرصت استفاده کنیم! اینها همه مصلح‌اند، نه متفکر دانشگاهی. از قضا شریعتی هم در صورت‌بندی که از فکر مذهبی داشت، همین را می‌گفت و دقیقاً می‌دانست که تلاشش برای استفاده از مذهب، برای تقویت بنیادهای اجتماعی است، چون مقبول میان مردم است باید از آن استفاده کرد. او دقیقاً از همین زاویه مورد انتقاد علمای دین بود که چرا مذهب را به عنوان یک ایدئولوژی استفاده می‌کند. اما برای کسی که خودش در حال ساختن ایدئولوژی است فرصت مناسبی است، به خصوص که تجربه دولت صفوی برای استفاده از این اهرم، برای ایجاد وحدت ملی در مقابل ترک‌ها و ازبک‌ها پیش روی ماست، و این همه آن چیزی است که آقای طباطبایی می‌خواهد. فقط ممکن است قدری آتشش تندتر شده باشد.

ه: به نظر می‌رسد در این نوشته، به برخی از مسائل کم‌توجهی شده است. برای مثال جایی که روی زبان فارسی تأکید شده و همه این وحدت ایرانی‌شهری یا بخش مهمی از آن، بارش روی دوش زبان فارسی گذاشته می‌شود، (پایه ایران فرهنگی زبان فارسی است) همواره مواجه با این انتقاد است که این زبان، به رغم اینکه از قرون اولیه اسلام به همین نام ساخته شد، در واقع، چیزی شبیه پدید آمدن زبان اردو در قرن نوزدهم میلادی بود که از تلفیق چند زبان به دست آمد. این زبان، از زبان فارسی میانه و پهلوی استفاده کرد، اما بیش از آن تحت تأثیر زبان عربی بود؛ بعدها ترکی و مغولی در آن وارد شد و مدت‌هاست لغات مختلفی از زبان‌های فرنگی هم بر آن افزوده شده است. مسلماً این زبان، نشانه خوبی برای حفظ میراث قدیمی است، اما نه آن قدر اصالت یکنواختی در تاریخ دارد و نه ذاتش کشش گذاشتن بار افزون بر آن. از سوی دیگر باید گفت، ایرانیان وقتی وارد اسلام شدند،

درست است که زبان عربی را نپذیرفتند، ولی تمام لایه‌های فرهنگشان، اسلامی شد. این همه آثار اسلامی به زبان عربی-تا قرن هفتم- و بعدها فارسی و عربی، مگر نشان از نفوذ این دین و زبان درون تفکری که شما اسمش را ایران‌شهری می‌گذارید نیست؟ آیا همه اینها فقط یک برداشت فرهنگی است؟ بحث در اینجا در دفاع از زبان عربی یا دین اسلام یا بی‌ارزش دانستن زبان فارسی نیست، بحث سر این است که یک پژوهشگر چطور می‌تواند چشمش را روی این همه فاکتور تاریخی برای نفوذ یک دین و زبان میان خود ببندد و آن وقت خود به صورت ذهنی، از تفکری ایران‌شهری سخن بگوید که گویی چیزی از دین در آن نیست؟ مسلماً یک امر ترکیبی است و باید هر چیزی را در آن به حد و اندازه خودش داشت.

و: به نظر این بنده خدا، داستان چیز دیگری است. ما باید نگاه امپراتورانه به تمدن داشته باشیم نه تفکر محلی و ایران‌شهری. حل مسئله فرهنگ و تمدن در سطح وسیع، با این نگاه ممکن است. تصویر ما از تمدن با نگاه محلی مقدور نیست، هر چند یک ده هم برای خود تمدن دارد، اما ما باید به امپراتوری‌های بزرگ توجه کنیم. در یک امپراتوری، یک زبان به عنوان زبان اول اهمیت داشته و اقوام مختلف، هر کدام با جایگاه‌های فرهنگی متفاوت و متشابه خود، درون آن زندگی می‌کرده‌اند. این امپراتوری گاهی بزرگ و وسیع بوده و گاهی کوچک شده است. گاهی زیر فشار تهاجم دیگران بوده و جنبه‌هایی از آن آسیب می‌دیده و گاه قدرتمندانه ظاهر می‌شده است. همه این مراحل هم اصول خاص خود را داشته و دارد. امپراتوری‌ها، شبیه آنچه در ایران از نوع بزرگ و کوچک آن در مقطعی از تاریخ بوده، قواعد شبیه به هم دارند. می‌آیند و می‌روند. این آمدن و رفتن، به قدرت فکری و اخلاقی و زبانی و اقتصادی آنها بستگی دارد. هر کدام ایرادهایی دارند. روزگاری روم شرقی بود و یک دنیای وسیع که زیر سلطه آن قرار داشت و ده‌ها قوم زیر سایه نفوذ فرهنگ و سیاست و اقتصاد آن گذران عمر می‌کردند. در همان دیار، روزگاری دیگر، امپراتوری عثمانی آمد و روی آن فرهنگ با افزودن فرهنگ خود، و اسلام، چیزهایی اضافه کردند. اقوام زیادی در دل آن بودند. برخی که ضعیف‌تر بودند، منحل شدند و از میان رفتند؛ بسیاری هم ماندند. همین قاعده را امپراتوری‌های غرب هم دارند. اروپای غربی که در قرون وسطی، هیچ و پوچ بود، با رشد فکری و اقتصادی تبدیل به یک امپراتوری شد و در قرن هیجدهم و نوزدهم، آفتاب در مستعمراتش غروب نکرده، زبان و فرهنگش را در بقیه نقاط دنیا مسلط کرد. این ادامه داشت تا تقریباً قدرت را به آمریکا واگذار کرد، امپراتوری انگلیس از میان رفت و امروز آمریکا اصرار دارد که دیگران را زیر سایه نفوذ فرهنگی و اقتصادی و سیاسی خود قرار دهد. کار بدی می‌کند، اما برآمدن امپراتوری‌ها و افولشان به بدی و خوبی کاری ندارند. قانون خودشان را دارند. شاید طی سال‌ها و دهه‌های آینده، بار دیگر امپراتوری بزرگی در شرق آسیا شکل بگیرد. ما باید داستان را از هویت‌های قومی کوچک، به امپراتوری‌های بزرگ منتقل کنیم. در آنجا قواعد امپراتور بازی داریم که به زبان و دین و اقتصاد و سیاست‌های جاری و نیز نظامی‌گری آنها و قدرتشان اعم از قدرت سخت یا نرم بازمی‌گردد. ایران هم یکی از همان‌هاست. ضعف‌های اقتصادی و فکری، زمینه تهاجم اقوام دیگری که دنبال ساختن امپراتوری‌های تازه بودند، مانند مغولان فراهم کرد و به ما آسیب زد. این می‌توانست از قوت آنها و به علاوه ضعف ما باشد. اما تفاوت این نگاه، یعنی دیدن تاریخ با امپراتوری‌ها، با نگاهی که ایدئولوژیک‌محور می‌کوشد یک قوم خاص را محور قرار دهد، جدای از آنکه در تحلیل گرفتار محدود است، می‌تواند در تفسیر کلی تاریخ از حرکت اقوام، ملت‌ها و اقوامی که در پی تشکیل امپراتوری بودند، خود را نشان دهد. نه فقط برای گذشته بلکه برای آینده هم. خودبینی به اسم ایران‌شهری یا هر چیز دیگر، مشکل ما را حل نمی‌کند، و تنها واقع‌بینی و دریافت درست قواعد بازی است که می‌تواند ما را نجات دهد. شما می‌توانید قومی را دوست بدارید، اسمش را چون متعلق به شماست، ملت بگذارید، و تا اندازه‌ای هم حق با شما باشد، و دیگران را تحقیر کنید، اما در مقام یک تحلیل‌گر واقع‌بین، باید همه چیز را با هم نگاه کنید. حتی اگر بخواهیم امپراتور شویم، باید راه و رسم آن را بیاموزیم و نگاه‌های وسیع‌تری داشته باشیم. اگر هم نخواهیم یا نتوانیم که قومی هستیم در سایه امپراتوری‌های بزرگ دنیا که چاره و ناچار، دامنه نفوذشان پر ما را هم خواهد گرفت. امر بدی است، اما این قبیل امور خیلی خوبی و بدی نمی‌شناسد و کار خودش را می‌کند. طبعاً در برابرش مقاومت می‌شود و تاریخ این طور ساخته می‌شود تا امپراتوری بعدی طلوع کند، یا آنکه همین بماند و اقوام له شوند.